

نقد فلسفه حق هگل

مقدمه

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمه رضا سلحشور

* ژانویه ۱۹۸۹

* انتشارات نقد

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۲۰۰۰/۰۳/۳۱ میلادی

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se

melh9000@yahoo.com

* پخش مجدد «نقد فلسفه حق هگل» از طریق اینترنت ضمن اصلاح لغزشهای کلامی که در فایل قبلی فرمات PDF (مورخه ۲۰۰۰/۰۳/۳۱ میلادی) در قسمت «یادداشت مترجم فارسی» وجود داشت صورت میگیرد.

۱۳۸۳/۱۲/۲۲ (۲۰۰۵/۰۳/۱۲ میلادی)

فهرست

صفحه

۳

۱- اطلاع به خوانندگان

۴

۲- یادداشت مترجم فارسی

۶

۳- نقد فلسفه حق - مقدمه

۱۸

۴- پانویس ها

اطلاع به خوانندگان

ضرورت عاجل مبارزه با سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم بورژوائی که سوسیالیسم و کمونیسم (علمی) را بخشاً در «برابری»، «اقتصادی»، «عدالت» و یا «عدالت اجتماعی» فرموله کرده اند و تحت عنوان سوسیالیست و کمونیست و حتی مارکسیست این خواسته‌های ایده آلیستی را ضمن به انحراف کشاندن توده مردم علی العموم و بطور مشخص طبقه کارگر، چه از نظر فکری و چه از نظر مبارزاتی، تبلیغ میکنند، مرا به تکثیر از جمله این اثر که بخشاً نقدی است بر این خواست ها و نظراتی که در خدمت بورژوازیست، واداشت.

گو اینکه ابعاد مسئله بسی فراتر از دوران اخیر مبارزه طبقاتی جاری در ایران است و بعد جهانی دارد. یک بررسی تاریخی نشان خواهد داد که مبلغین سوسیالیسم و کمونیسم تخیلی، سوسیالیسم خرده بورژوائی و بورژوائی (در اشکال مختلف آن)، چه صدمات عظیمی به جنبش جهانی طبقه کارگر و امر رهایی بشریت از ستم و تخاصم طبقاتی وارد کرده اند.

صرف شور انقلابی کارگران و توده های زحمتکش، در غیاب آگاهی از تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و تسلط آن بر جنبش کارگری و توده های زحمتکش، به رهایی از استثمار طبقاتی منجر نمی شود.

یکسان و برابر دانستن شور انقلابی با آگاهی کمونیستی - و نتیجتاً کوتاهی در آموختن تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی و حرکت از آن - یکی از نقطه ضعف های جنبش کارگری، مردمی و انقلابی است. سوسیالیسم و کمونیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شد، مانند هر علم دیگر طلب میکند که با آن، به مثابه علم رفتار شود؛ یعنی آموخته شود.

در واقع، بیش از صدوپنجاه سال پیش، عدم درک تاریخی - اقتصادی سوسیالیست ها و کمونیست های تخیلی، سوسیالیست های خرده بورژوائی، «حقیقی» و بورژوائی، علت تبلیغ کردن چنین خواستها و نظرات ایده آلیستی از طرف آنان بود؛ ولی پس از آن زمان، علت، عدم درک تاریخی - اقتصادی آنها نیست که چنین خواستها و نظرات ایده آلیستی ای که در خدمت بورژوازیست، آنها تحت عنوان مارکسیست (= پیرو علم شرایط رهایی پرولتاریا و یا تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی) تبلیغ می کنند، و یا به خود مارکس نسبت میدهند، بلکه عملی است آگاهانه.

در این شرایط، بوجود آوردن امکانی دیگر جهت رجوع مستقیم مردم ایران به اسناد پایه ای تئوری سوسیالیسم و کمونیسم علمی، اهمیت ویژه ای یافت. اهمیتی که توسط دیگرانی که

بنوبه خود و بهر طریق، در این راه مرا یاری کرده اند درک شده است و بدینوسیله از همگی ایشان تشکر می‌کنم.

شتابزدگی در تایپ تکثیر اول این اثر منجر به لغزش های املائی و لغزشهای جزئی دیگری شد و در تاریخ ۲۰۰۰/۰۳/۳۱ از طریق اینترنت پخش گردید. با فرصتی که در این فاصله یافتم، مجدداً به کتاب ترجمه فارسی رجوع نموده و لغزشهای موجود در تکثیر اول را تصحیح کردم.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

۲۰۰۱/۰۸/۰۴

یادداشت مترجم فارسی

«نقد فلسفه حق هگل - مقدمه» نوشته کوتاهی است که مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ و آوریل سال ۱۸۴۴ به عنوان مقدمه ای برای نقدش به کتاب «فلسفه حق» هگل نگاشته و در سال ۱۸۴۴ در سالنامه آلمانی - فرانسوی منتشر کرده است. خود آن نقد، که دربرگیرنده بررسی انتقادی پاراگرافهای ۲۶۱ تا ۳۱۳ کتاب هگل است و در تابستان سال ۱۸۴۳ نوشته شده، نخستین بار تحت عنوان «نقد دکترین دولت هگل» در سال ۱۹۲۷ انتشار یافت.

بررسی جایگاه آن نقد و این مقدمه کوتاه و اهمیت بنیادی و گرایش های تئوریک آنها و ارزیابی جایگاهشان در اندیشه مارکس، چه به لحاظ شناخت شناسی و چه از دیدگاه تئوریک - سیاسی، محتاج نوشته ای مفصل است که مسلماً از این مقدمه طولانی تر خواهد شد. کاری که در این فرصت نه مجالش هست و نه مناسبتش.

پس در این یادداشت بهتر است تنها به اشاره ای به ترجمه فارسی آن بسنده کنیم.

از این مقدمه، یک ترجمه کامل را «انتشارات مزدک» منتشر کرده است. این متن متأسفانه از چنان بی دقتی ها، نارسایی ها و لغزشهای تئوریکی برخوردار است که آنرا غیرقابل اعتماد می‌کند. گویا ترجمه کامل دیگری نیز حدود بیست سال پیش، از این متن صورت گرفته که در نشریه «جهان نو» در ایران منتشر شده است. متأسفانه این متن در

دسترس نبود. همچنین «سازمان وحدت کمونیستی»، ترجمه ای از چند صفحه نخست این مقدمه را در نشریه «اندیشه رهایی» شماره ۷ منتشر کرده است. ترجمه «اندیشه رهایی» اولاً ناقص است و ثانیاً حتی در همین یکی دو صفحه از لغزشهای کلامی و تئوریک برکنار نیست؛ اگر چه انصافاً زبانی شیوا و روان دارد.

ترجمه حاضر – به دور از فروتنی های رایج که بیشتر نشانه ادعا هستند – نمی تواند از کمی و کاستی بری باشد؛ اما احتمال لغزشهای تئوریک نیز در آن اندک است. ترجمه با اتکا به متن آلمانی منتشر شده در جلد نخست مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW / 1961 و MEGA / 1982) صورت گرفته و با ترجمه انگلیسی آن در مجموعه آثار و ترجمه انگلیسی دیگری که انتشارات پنگوئن در سال ۱۹۷۷ تحت نام «نوشته های آغازین» (Early Writings) منتشر کرده، مقایسه شده است. همچنین برای ارائه معادل برخی واژه های کلیدی به فرانسه و مقایسه برخی عبارات مبهم از ترجمه فرانسوی این متن که از انتشارات حزب کمونیست فرانسه است نیز استفاده شده است. مقایسه ترجمه فارسی با متن های انگلیسی و فرانسه، برخی ناهمانندیهای ترجمه فارسی را با ترجمه های انگلیسی و فرانسه و ترجمه های مذکور را با یکدیگر نیز نشان می دهد. در پانویس هر صفحه سعی شده است، معادل واژه ها نخست به آلمانی، سپس به انگلیسی و در آخر به فرانسه داده شود و برخی تعبیر با یکدیگر مقایسه گردد. هرگاه در هر دو متن انگلیسی واژه یا اصطلاح واحدی بکار رفته باشد، فقط همان واژه یا اصطلاح ذکر شده در غیر اینصورت، ترجمه مجموعه آثار با (آ.) و ترجمه پنگوئن با (پ) مشخص شده اند. از آنجا که متن اصلی پانویسی ندارد، همه پانویس ها از مترجم فارسی است، مگر در مواردی که از ترجمه فرانسه استفاده شده، که آن هم با (ف) مشخص شده است. همچنین، همه مطالب داخل کروشه ﴿﴾ در ترجمه فارسی افزوده شده اند.

رضا سلحشور

ماربورگ. ژانویه / ۱۹۸۹

تا آنجا که به آلمان مربوط است، نقد مذهب اساساً به غایت رسیده است؛^۱ و نقد مذهب، پیش _ نهاده هر نقدی است.

﴿حال که﴾ نیایش در برابر بارگاه آسمانی^۲ خطا بی اعتبار شده است^۳، نقاب از چهره وجود ناسوتی^۴ آن برگرفته می شود. انسان، که در واقعیت ﴿یا فعلیت﴾^۵ پندارگونه^۶ آسمان ﴿یا بهشت﴾، ﴿یعنی در﴾ جایی که یک آبر انسان را می جست، تنها تجلی^۷ خویشتن خویش را یافته است، دیگر به اینکه تنها فراموده^۸، تنها نایمان را بیابد، جایی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی^۹ نخواهد داشت.

اُس و اساس نقد غیرمذهبی این است: انسان مذهب را میسازد، نه مذهب انسان را؛ و اینکه: مذهب خود _ آگاهی و خود _ دریایی^{۱۰} انسانی است که، یا هنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، دوباره ازدست داده است. اما انسان، موجودی انتزاعی نیست که در بیرون جهان ﴿در انتظاری واهی﴾ خیمه زده^{۱۱} باشد. انسان، ﴿یعنی﴾ جهان انسان، دولت، جامعه. این دولت ﴿و﴾ این جامعه ﴿اند که﴾ مذهب را، ﴿این﴾ جهان _ آگاهی^{۱۲} وارونه را، می آفرینند، چرا که ﴿خود﴾ جهانی وارونه اند. مذهب، نظریه عمومی این جهان ﴿وارونه﴾ است؛ ﴿مذهب بیان آن در قالب﴾ دانشنامه ای ملخص^{۱۳}، منطق آن در شکلی عامیانه، ملاک شرافت و منزلت^{۱۴} معنوی اش، شوق و شیفتگی اش، قدر اخلاقی اش^{۱۵}، مکمل تشریفاتی اش^{۱۶}، و بنیاد عام تسلی و توجیه آن است. آن ﴿مذهب﴾ تحقق پندارگونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیتی حقیقی برخوردار نیست. بنابراین، مبارزه علیه مذهب، مبارزه ای با واسطه علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی^{۱۷} آن است.

پیشانی حالی^{۱۸} مذهبی، هم بیان پیشانی حالی واقعی است و هم اعتراض علیه آن پیشانی حالی واقعی. مذهب آه مخلوق به تنگنا درافتاده^{۱۹}، جان^{۲۰} جهان شقاوت بار^{۲۱} است، همانگونه که روح اوضاع بی روح است. مذهب افیون خلق است.

تراگذشتن^{۲۲} از مذهب به مثابه خوشبختی پندارگونه خلق، هرآینه ﴿پافشاری در﴾ طلب خوشبختی واقعی آنهاست. طلب زدائیدن توهم از شرایط ﴿خوشبختی خلق﴾، همانا طلب برانداختن شرایطی است که محتاج توهم است^{۲۳}. بنابراین، نقد مذهب، در نطفه، نقد آن دره اشکی است که مذهب هاله مقدس آن است.

نقد، گل های خیالی ﴿نشسته بر زنجیر﴾ را پرپر کرده است، نه از آنرو که انسان زنجیری عریان و خشن^{۲۴} را برگردن گیرد، بلکه از آنرو که زنجیر را به دور افکند و گل زنده ﴿و

واقعی را ﴿از شاخه﴾ بچینند. نقد مذهب، انسان را از ﴿بند﴾ فریب می رهند، تا بیندیشد، تا عمل کند، تا واقعیتش را همانا چون انسانی بخود آمده و خرد بازیافته برنشاند؛ تا بر گرد خویش، و از آنرو، بر گرد خورشید راستین خویش بگردد. مادام که انسان بر محور خویش نمی گردد، مذهب تنها خورشید دروغین ﴿یا پندارگونه ای﴾ است که بر گرد انسان می گردد.

پس، وظیفه تاریخ است که، آنگاه که آن جهانی ۲۵ ﴿بودن﴾ حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. در نخستین گام، وظیفه فلسفه، فلسفه ای در خدمت تاریخ این است که، آنگاه که پیکره مقدس ۲۶ خود – بیگانگی انسان عریان شده، خود – بیگانگی را در پیکره نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست بدل می شود.

بررسی ای که در پی می آید ۲۷ – که خود ادای سهمی است در اینکار – در نخستین گام، نه به اصل ﴿واقعیت﴾، بلکه تنها به رونوشتی ۲۸ از آن، یعنی به فلسفه آلمانی دولت و حقوق می پردازد؛ و دلیل اینکار، چیزی نیست جز اینکه این بررسی، آلمان را در برابر خویش نهاده است.

اگر بخواهیم وضع موجود ۲۹ آلمان را نقطه عزیمت قرار دهیم و آنهم به تنها شیوه در خور آن، یعنی به شیوه ای منفی، در آنصورت همواره نتیجه یک ناهنگامی ۳۰ خواهد ماند. حتی نفی ۳۱ واقعیت سیاسی معاصر ما به چیزی بیش از واقعیتی گرد گرفته در پستوی تاریخی خلق های مدرن ۳۲ راه نخواهد برد. نفی صورتکی بزرگ کرده ۳۳، صورتکی بی بزرگ خواهد بود. اگر من وضعیت آلمان ۱۸۴۳ را نفی کنم، بر اساس تقویم فرانسوی، به سختی ممکن است در ﴿شرایط﴾ ۱۷۸۹ قرار گیرم، چه رسد به اوضاع ملتهب کنونی ۳۴.

آری، تاریخ آلمان به جنبشی می بالد که هیچ خلقی در سپهر تاریخی، نه پیش از این عرضه اش کرده است و نه از این پس بدان اقتداء خواهد کرد. ۳۵ ما در ارتجاع ۳۶ خلق های مدرن شریک بوده ایم، بی آنکه در انقلابشان سهمی باشیم. ما عقب نگه داشته شده ایم، نخست از آنرو که خلق های دیگر دل به دریای انقلاب زدند و دوم از آنرو که خلق های دیگر به ضد انقلاب دچار آمدند؛ بار نخست از آنرو که اربابان ما ۳۷ ﴿از ضد انقلاب﴾ نمی هراسیدند. ما به سرکردگی راهبران ﴿روحانی﴾ مان تنها یکبار در جمع آزادی حضور یافتیم، در روز تدفین آن.

مکتبی که پستی و حقارت ۳۸ امروز را با پستی و حقارت دیروز مشروعیت می بخشد، مکتبی که هر فریاد بنده علیه تازیانه را، شورش قلمداد می کند – آنگاه ۳۹ که تازیانه، تازیانه ای دیرپا ۴۰، آبا، و اجدادی و تاریخی است – مکتبی که تاریخ تنها پشت خود را به

او می نمایاند^{۴۱}، همانگونه که خدای اسرائیل خود را به خادمش موسی نشان داد، یعنی مکتب تاریخی حقوق^{۴۲}، اگر خود اختراع تاریخ آلمان نبود، تاریخ آلمان را اختراع می کرد. شایلوک^{۴۳} ﴿آنهم نه هر شایلوکی﴾ بلکه شایلوک خدمتگزار، برای نیم کیلو گوشت، گوشتی که از قلب مردم بریده می شود، به سند^{۴۴} طلبکاریش، سند تاریخی اش، سند مسیحی – ژرمنی اش قسم می خورد.

در عوض، ﴿تاریخ نویسان﴾ هیجان زده نیکوسرشت^{۴۵}، آلمان پرستان^{۴۶} بخاطر رگ و پی^{۴۷} ﴿آلمانی﴾ شان و لیبرال منش ها بخاطر فکرشان، تاریخ آزادی ما را در ماوراء تاریخمان، در جنگلهای قدیمی تویتونیک^{۴۸} می جویند. در این صورت، وقتی که تاریخ آزادی ما تنها در جنگلهای یافت می شود، چگونه می تواند بین خود و تاریخ آزادی گراها تمایز بگذارد. بعلاوه روشن است که وقتی فریادت را در جنگل سر دهی، پژواکش را از جنگل می شنوی. پس، آرام باد جنگلهای قدیمی تویتونیک.

﴿اما﴾ جنگ بر اوضاع آلمان! با همه قوا^{۴۹}! اوضاع ﴿آلمان﴾ در سطحی پائین تر از تاریخ قرار دارد، در سطحی پست تر از ﴿آنکه برابر ایستای﴾ نقد ﴿واقع شود﴾، اما همانگونه که جنایتکار، ﴿یعنی کسی که﴾ در سطحی پائین تر از انسانیت قرار دارد، برابر ایستای^{۵۰} جلاد است، اوضاع آلمان نیز برابر ایستای نقد واقع می شود. نقد، در ستیز با آنان، شوریده سری نیست، مغز شوریدگی^{۵۱} است. چاقوی تشریح نیست، سلاح است. برابر ایستایش، خصم اوست، خصمی که ﴿نقد﴾ نمی خواهد تنها بی اعتباری اش را ثابت کند، بلکه می خواهد نابودش کند. چون، جان^{۵۲} چنین اوضاعی خود بی اعتبار شده است. ﴿این اوضاع﴾ در خود و برای خود، موضوعاتی^{۵۳} در خور تفکر و ارجمند^{۵۴} نیستند، بلکه موجوداتی به همان اندازه در خور نکوهش^{۵۵} اند که نکوهش شده^{۵۶} اند. نقد بخودی خود نیاز ندارد، با این برابر ایستا ﴿یعنی با این دشمن﴾ از در تفاهم^{۵۷} درآید، زیرا که حسابش با آن پاک است. نقد دیگر خود را تنها چون هدفی در خود پیش نمی نهد بلکه تنها چون وسیله عرضه می دارد. گیرایی^{۵۸} بنیادی اش خشم^{۵۹} ﴿نسبت به موضوعش﴾ است، کار بنیادی اش تهدید^{۶۰} ﴿و براندازی آن﴾.

مسئله بر سر تصویر کردن فشار خفه کننده و متقابل همه سپهرهای اجتماعی بر یکدیگر است؛ ﴿تصویر یک﴾ آشفته حالی همگانی و دست و پا بسته^{۶۱}؛ ﴿تصویر﴾ محدودیتی که همانقدر که خود را به رسمیت می شناسد، درباره خویش در اشتباه است. ﴿تصویر اوضاعی﴾ که در پوسته یک سیستم دولتی محصور شده است، سیستم دولتی ای که با اتکاء به حفظ همه رقیبت^{۶۲} ها زنده است و خود چیزی نیست مگر رقیت در دولت.

چه نمایشی! جامعه ای که بیش از پیش و بگونه ای پایان ناپذیر به نژادهایی چند چهره

تقسیم می شود که با آنتی پاتی های اندک، با وجدانی معذب و میانه حالی خشونت باری در برابر یکدیگر می ایستند، نژادهایی که با آنها «دقیقاً» بخاطر همین ابهام ۶۳ متقابل و مواضع مبتنی بر سوء ظنشان نسبت به یکدیگر، از سوی اربابانشان بی هیچ تفاوتی – اگر چه با ظاهر سازی ۶۴ های متفاوت – همانا چون موجوداتی عطاشده ۶۵ رفتار می شود. و اینان خود، اینان که تحت سلطه، حاکمیت و تصرف «و تسخیر دیگران» اند، باید خود را به مثابه عطیه ۶۶ آسمان «یا بهشت» به رسمیت بشناسند و آشکارا «چنین هویتی را نیز» بپذیرند. در سوی دیگر «و در مقابل اینان» خیل اربابان است که بزرگیشان با تعدادشان نسبت معکوس دارد.

نقدی که با چنین محتوایی درگیر می شود، نقدی است که با آن پنجه در پنجه ۶۷ افکنده است و در چنین کشاکشی، دیگر مطرح نیست که حریف نخبه است، قدر ۶۸ است یا جالب است؛ بلکه مسئله این است که ضربه بر حریف فرود آید. مسئله این است که از آلمانی ها، حتی یک لحظه هم فرصت خود – فریبی یا تسلیم دریغ شود. آدمی باید با افزودن آگاهی نسبت به فشار موجود، بر خود این فشار، آنرا سنگین تر کند؛ باید با افشای ننگ، آنرا ننگین تر سازد. آدمی باید هر سپهر جامعه آلمان را به مثابه لکه ننگ ۶۹ جامعه آلمان تصویر کند، باید با نواختن ساز خود این اوضاع، این روابط متحجر را به رقص وا دارد. آدمی باید به خلق، هراس از خویش را بیاموزد تا به او گستاخی و جسارت بخشد. از این طریق است که آدمی یک نیاز انکارناپذیر خلق آلمان را برمی آورد و نیاز «خلق» به خودی خود، دلیل نهایی ارضاء آن است.

این مبارزه علیه محتوای حقیر ۷۰ وضع موجود آلمان حتی برای خلقهای مدرن نیز نمی تواند خالی از فایده باشد، زیرا وضع موجود آلمان، شکل عریان و غایی رژیم قدیم ۷۱ است و رژیم قدیم، کاستی «یا نقص» پنهان دولتهای مدرن است. مبارزه علیه «اوضاع» سیاسی معاصر، مبارزه علیه گذشته خلق های مدرن است، گذشته ای که از یاد مانده های آن، هنوز هم آزار می بیند. برای آنها که رژیم قدیم را با تراژدی تجربه کرده اند، آموزنده است که بازی رژیم قدیم را در نقش کمدی اش، «در هیات» از گور برخاسته آلمانی اش ببینند. تاریخ «رژیم قدیم» تا آنجا تراژیک بود که رژیم قدیم قهر از پیش موجود جهان را نمایندگی می کرد، در حالیکه در برابر آن، آزادی طرحی «یا ایده ای» شخصی بود؛ در یک کلام، مادام که بر حقانیتش باور داشت و باید می داشت، مادام که رژیم قدیم به مثابه نظم موجود و مستقر جهان با جهان در حال پدید آمدن می جنگید، اشتباهی جهانی – تاریخی را در صف خویش داشت، اما نه «اشتباهی» شخصی را. از این رو، سقوطش تراژیک بود.

در عوض، رژیم کنونی آلمان – که یک ناهنگامی، یک تناقض آشکار در برابر همه اصل های بدیهی ۷۲ شناخته شده ﴿و﴾ یک نمایش از پوچی رژیم قدیم در تماشاخانه جهان است – هنوز چنین می نمایاند که به خویش باور دارد و از جهانیان نیز می خواهد که در این توهم ۷۳ شریک شوند. اگر این رژیم به جوهر خویش باور داشت، آیا ﴿باز هم جوهر﴾ خود را پشت نمای فریبای ۷۴ یک جوهر آلمان، نه می تواند به نفی بلاواسطه شرایط حقوقی و دولتی واقعی اش محدود شود و نه به تحقق بی واسطه شرایط حقوقی و دولتی مینوی اش؛ زیرا نفی بی واسطه شرایط واقعی را در بیان مینوی اش ﴿یعنی فلسفه﴾ در اختیار دارد و تحقق بی واسطه شرایط ایده آل را هم در نگرش به خلق های همسایه، تقریباً یکبار از سر گذرانده است. از اینجاست که حزب سیاسی عملی در آلمان، به حق خواستار نفی فلسفه است، ﴿اما﴾ عدم حقانیت این حزب در خود خواسته اش نیست، بلکه در درجاذدن در خواسته ای است که نه بطور جدی اجرایش می کند و نه می تواند بکند. این حزب معتقد است که برای تحقق بخشیدن به این نفی، کافی است که رویش را از فلسفه بگرداند، کله بجنباند و با چند عبارت بی معنی و خشم آمیز، زیر لب بگرد. محدودیت افق دید این حزب، فلسفه را در محدوده واقعیت آلمان در شمار نمی آورد، یا اصلاً آن را در بستر پراتیک آلمانی و تئوری های خادم آن تخمین نمی زند. شما برآیند که آدمی باید نطفه زنده واقعی را نقطه عزیمت قرار دهد، اما فراموش می کنید که نطفه زنده واقعی خلق آلمان تاکنون تنها در مغزها و در حصار جمجمه ها رشدی نابهنجار کرده است. در یک کلام، شما نمی توانید از فلسفه تراگذرید ۷۵، بدون آنکه آنرا متحقق کنید ۷۶.

همین عدم حقانیت را، تنها در شکلی وارونه، حزب سیاسی تئوریک دارد، حزبی که از فلسفه منشاء می گیرد.

این حزب، تنها مبارزه انتقادی فلسفه علیه جهان آلمانی را در مبارزه کنونی می بیند و توجه ندارد که فلسفه تاکنونی، خود بدین جهان تعلق دارد؛ اگر چه بصورت مکمل مینوی آن. این حزب در برابر رقیبش ﴿یعنی حزب سیاسی عملی﴾ نقاد است، اما نسبت بخود برخوردی غیرانتقادی دارد. بدین طریق که از پیش – نهاد های فلسفه عزیمت می کند و یا در همان نتایج مفروض فلسفه درجا می زند و یا به شیوه ای دیگر، خواستها و نتایجی را فراهم می آورد و بجای خواستها و نتایج فلسفه جا می زند؛ درحالیکه این خواستها و نتایج – به فرض که حقانیت هم داشته باشند – تنها از راه نفی فلسفه تاکنونی، فلسفه به مثابه فلسفه، تحقق پذیرند. تصویر دقیق تری از این حزب را بعداً ارائه می کنیم. عجالتاً کاستی بنیادی اش را می توان چنین خلاصه کرد: این حزب، بر این باور است که می تواند فلسفه را متحقق کند،

بی آنکه از آن ترا گذرد.

نقد فلسفه دولت و حقوق آلمانی، فلسفه ای که بوسیله هگل، آخرین، غنی ترین و همسازترین ۷۷ ترکیبش را یافته است، در عین حال هم تحلیل انتقادی دولت مدرن و واقعیت متناظر با آن ۷۸ است و هم نفی قاطعانه همه شیوه های تاکنونی آگاهی حقوقی و سیاسی آلمانی است، آگاهی ای که عام ترین متکبرانه ترین بیان آن که به سطح دانش ارتقاء یافته، خود فلسفه حقوق نظری است. اگر فلسفه حقوق نظری، این اندیشه ورزی انتزاعی و اغراق آمیز «درباره» دولت مدرن، که واقعیتش تنها می تواند ماورایی باشد - و حتی اگر این ماورایی بودن، تنها به معنای ماورای «راین» ۷۹ باشد - در آلمان ممکن بود، به عکس، بیان اندیشه ای ۸۰ آلمانی و از انسان واقعی منتزع شده دولت مدرن، تنها و تا آنجا ممکن بود که دولت مدرن خود از انسان واقعی انتزاع شده و یا کل انسانی را تنها به شیوه ای خیالی ارضاء می کند. آلمانی ها، به آنچه خلق های دیگر عمل کرده اند، در سیاست اندیشیده اند. آلمان وجدان تئوریک ۸۱ آن «خلق ها» بوده است. انتزاع ها و خود بزرگ بینی ۸۲ های اندیشیدن آلمانی، همواره همگام با یکجانبگی و عقب ماندگی واقعیتش پیش رفته است. بنابراین، اگر وضع کنونی وجود آلمانی دولت ۸۳ بیانگر کمال ۸۴ رژیم قدیم است - یعنی زخمی ۸۵ کامل در لاشه دولت مدرن است -، وضع کنونی دانش آلمانی دولت ۸۶، نقصان دولت مدرن را بیان می کند؛ یعنی گنبدی خود لاشه را.

در نتیجه، نقد فلسفه حقوق نظری، به مثابه رقیب «و بدیلی» برای شیوه های تاکنونی آگاهی سیاسی آلمانی، دیگر تنها در خود نمی پوید، بلکه به تکالیفی می پردازد که برای حل آنها، تنها یک وسیله وجود دارد: پراتیک.

«اکنون» این پرسش پیش می آید که آیا آلمان می تواند به پراتیکی در بلندای ۸۷ اصول دست یازد، یعنی به انقلابی که نه تنها آنرا به مرتبه رسمی ۸۸ خلق های مدرن ارتقاء دهد، بلکه آنرا تا بلندای انسانی بالا برد، یعنی تا آنجایی که آینده قریب این خلق خواهد بود؟ سلاح نقد، به هر روی، نمی تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر ۸۹ مادی باید با قهر مادی سرنگون شود، و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می شود که توده ها را دریابد ۹۰. تئوری زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان ۹۱ بپردازد و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال شود. رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه انسان، چیزی نیست جز خود انسان. دلیل آشکار رادیکالیسم تئوری آلمانی، و توان عملی اش، عزیمت آن از تراگذشتنی مثبت و قاطعانه از مذهب است. نقد مذهب با این آموزه به پایان می رسد که

برای انسان، والاترین موجود، خود انسان است؛ ﴿به عبارت دیگر، نقد مذهب﴾ با این فرمان مقوله وار ۹۲ ﴿پایان می رسد﴾ که باید همهٔ روابطی را که در آنها انسان موجودی تحقیر شده، اسیر و برده، ترک شده و نکوهش شده است، براندازد، روابطی که هیچ بیانی بهتر از گفتهٔ یک فرانسوی دربارهٔ طرح مالیات بر سگها نمی تواند تصویرش کند: سگهای بیچاره! می خواهند با شما مثل آدمیان رفتار کنند!

رهایی نظری حتی به لحاظ تاریخی معنای عملی ویژه ای برای آلمان دارد. گذشتهٔ انقلابی آلمان، یعنی ﴿نهضت﴾ رفرماسیون، ﴿انقلابی﴾ نظری است. در آن زمان، راهب انقلاب را در مغزش آغاز کرد، کاری که امروز فیلسوف می کند.

لوتر، به هر روی بر بردگی ناشی از سرسپردگی ۹۳ چیره گشت، چرا که بردگی ناشی از اعتقاد را بجای آن نهاد؛ او ایمان ۹۴ به اقتدار را درهم شکست، چرا که اقتدار ایمان را باز گردانید؛ او کشیش را به فرد عامی مبدل ساخت، چرا که مرد عامی را به کشیش بدل کرد؛ او انسان را از مذهبیتی ۹۵ برونی رها کنید، چرا که مذهبیت را به درون انسان کشانید؛ او کالبد را از بند زنجیر رها ساخت، چرا که قلب را در زنجیر نهاد.

پروتستانیسیم اگر چه راه حل حقیقی نبود، اما مسئله را بدرستی طرح کرد. مسئله اینک دیگر مبارزهٔ عامی با کشیش ۹۶ بیرون از خویش نبود، بلکه مبارزه با کشیش درونی خویش، با سرشت کشیش وارث بود. اگر تبدل پروتستانی عوام آلمانی به کشیش ها، عوام - پاپ ها ۹۷ ﴿یعنی﴾ پادشاهان و ایل و تبارشان - از روحانیون و نور چشمی ها گرفته تا بی فرهنگان - را ساخت، تبدل فلسفی آلمانی کشیش شده به انسان، خلق را رها خواهد کرد. همانقدر اندک که رهایی به شاهزادگان و حاکمان محدود ماند، دنیوی کردن دارایی ۹۸ می تواند در حد غارت کلیسا - که عمدتاً بوسیلهٔ پروسی های ریاکار به عمل در آمد - محدود بماند. آن زمانها جنگ دهقانی، این رادیکال ترین واقعیت تاریخ آلمان، در ﴿آزمون﴾ الهیات ناکام ماند؛ امروز که الهیات خود شکست خورده است، ناآزادانه ترین واقعیت تاریخ آلمان، ﴿یعنی﴾ وضع موجود ما در ﴿آزمون﴾ فلسفه متلاشی می شود. در آستانهٔ ﴿نهضت﴾ رفرماسیون، آلمان رسمی بندهٔ تمام و کمال رُم بود. در آستانهٔ انقلاب، آلمان رسمی کمتر از آنکه بنده تمام و کمال رم باشد، بنده پروس، اتریش، مالکان زمین و بی فرهنگان است.

بنظر می آید، انقلابی رادیکال در آلمان با دشواری عمده ای روبرو باشد.

به عبارت دیگر، انقلابها به یک عنصر منفعل ۹۹، یک زمینهٔ مادی نیاز دارند. تئوری همواره تنها تا آنجا می تواند در میان مردمی تحقق یابد که تحقق خواستهایشان باشد. اینک، آیا دویارگی و شکاف عظیم بین خواستههای اندیشهٔ آلمانی و پاسخهای واقعیت آلمان،

با شکاف و دویارگی بین جامعه بورژوازی ۱۰۰ ﴿یا مدنی﴾ و دولت و ﴿بین جامعه مدنی﴾ و خودش تطبیق می کند؟ آیا نیازهای نظری، نیازهای عملی بلافصل خواهد بود. تنها کافی نیست که اندیشه برای تحقق خویش بکوشد، بلکه خود واقعیت نیز باید در تلاش برای به اندیشه درآمدن باشد.

اما آلمان همراه با خلق های مدرن تا مرحله میانی رهایی سیاسی صعود نکرده است. حتی به مراحل که به لحاظ نظری پشت سر نهاده، هنوز به لحاظ عملی دست نیافته است. خلق آلمان، چگونه می تواند با یک طرفند ۱۰۱، نه تنها از فراز موانعی که بر سر راه خویش دارد بگذرد، بلکه هم هنگام موانع پیش پای خلق های مدرن را نیز پشت سر گذارد؟ موانعی که فی الواقع باید به مثابه آزادی از موانع خویش آنها را بپذیرد و به سویشان بکوشد. انقلابی رادیکال تنها می تواند انقلاب نیازهای رادیکال باشد، نیازهایی که فقدان پیش - شرط ها و زادگاهیشان ظاهراً هویدا است.

اگر چه آلمان با عمل انتزاعی اندیشیدن، تحول ۱۰۲ خلق های مدرن را همراهی کرده است، بی آنکه نقشی عملی در مبارزه واقعی ناظر بر این تحول بعهده گیرد، اما از یک جانب در آزار ۱۰۳ ناشی از این تحول شریک بوده است، بی آنکه در لطفش ۱۰۴، در رضایت ناتمامش شریک باشد. اشتغال انتزاعی از یکسو، برخسار ۱۰۵ انتزاعی از سوی دیگر منطبق است. از این روست که آلمان، پیش از آنکه بر سکوی رهایی اروپا بایستد، خود را در سحرگاهی، در مرتبه زوال اروپا خواهد یافت. آلمان را می توان با بت پرستی ۱۰۶ مقایسه کرد که به بیماری مسیحیت گرفتار آمده باشد.

اگر به دولتهای آلمانی بپردازیم، آنها را دولتهایی می یابیم که کوشیده اند به واسطه اوضاع کنونی ۱۰۷، موقعیت آلمان، نظرگاه فرهنگ و آموزش آلمانی و سرانجام به واسطه غریزه اختصاصی خوش اقبالی شان، کاستی متمدنانه جهان دولتهای مدرن را - که ما از امتیازاتش بی بهره ایم - با کم و کسری وحشیانه رژیم قدیم - که خوشبختانه ما کاملاً از آن برخورداریم - ترکیب کنند. بطوریکه آلمان ناگزیر است، اگر نه در معقولیت، بلکه دستکم در نامعقولیت اشکال دولتی ای که بر فراز وضع موجودش قرار دارند، بیش از پیش سهم شود. مثلاً آیا جز این آلمان باصطلاح مشروطه، سرزمین دیگری در جهان هست که چنین با خامی در توهمات دولت مشروطه شریک باشد، بی آنکه از واقعیتش سهمی ببرد؟ آیا چیزی بجز فکر یک دولت آلمانی می تواند رنج طاقت فرسای سانسور را با قانون فرانسوی سپتامبر ۱۰۸ - که آزادی مطبوعات پیش شرطش بود - پیوند زند؟! همانطور که آدمی می تواند در معبد پانتئون رم ﴿پیکره﴾ همه خدایان تمام ملتها را بیابد، به همانگونه هم می تواند در امپراتوری

مقدس آلمانی - رومی، گناهان همه اشکال دولتی را پیدا کند. این واقعیت را که این التقاط ۱۰۹ می تواند به بالاترین قله ای که هرگز کسی بدان نیندیشیده دست یابد، یک پادشاه آلمانی ۱۱۰ تضمین می کند، پادشاهی با خوش خوراکی سیاسی و زیبایی شناسانه ۱۱۱، پادشاهی که قصد دارد همه نقش های شاهنشاهی را، از پادشاهی فتودالی گرفته تا دیوان سالاری، از استبدادی گرفته تا مشروطه، از اشراف سالاری ۱۱۲ گرفته تا مردم سالاری ۱۱۳، اگر نه به نمایندگی از خلق بلکه البته در شخص خودش، و اگر نه برای مردم، بلکه البته برای خودش بازی کند. آلمان که در جهان خویش یک کاستی ﴿آشکار﴾ عصر سیاسی حاضر است، نخواهد توانست موانع ویژه آلمانی را از سر راه خویش به زیر افکند، مگر آنکه سدهای عمومی عصر سیاسی حاضر را از پیش پای بردارد.

نه انقلابی رادیکال در آلمان رویایی اتویایی است و نه رهایی عمومی بشری، بلکه ﴿آنچه رویایی و خیالپردازانه است﴾ انقلابی ناتمام و پاره وار ۱۱۴، انقلابی صرفاً سیاسی است؛ انقلابی که پایه های بنا را حفظ خواهد کرد. انقلابی چنین پاره وار و صرفاً سیاسی بر چه پایه هایی استوار است؟ بر این پایه که بخشی از جامعه بورژوایی، خود را رها سازد و به حاکم همگان بدل کند؛ بر این پایه که یک طبقه معین از جایگاه ویژه اش، به رها سازی همگانی جامعه اقدام کند. این طبقه، همه جامعه را آزاد خواهد کرد، اما تنها با این پیش شرط که همه جامعه خود را در جایگاه این طبقه بیابد، و بنابراین، به عنوان مثال، مالک پول و تحصیلات شود و یا هر چقدر که می خواهد بدست آورد.

هیچ طبقه ای در جامعه بورژوایی نمی تواند چنین نقشی را ایفا کند، بی آنکه لحظه ای در خویش و در توده ها هیجان برانگیزد، لحظه ای که در آن، با همه جامعه برادر و یگانه شود، خود را به جای آن ﴿= جامعه﴾ بنشانند و به مثابه نمایندۀ ﴿خواسته های﴾ عمومی آن پذیرفته و به رسمیت شناخته شود، لحظه ای که خواسته ها و حقوقش در حقیقت خواسته و حقوق خود جامعه باشد، ﴿و سرانجام﴾ لحظه ای که او واقعاً مغز و قلب جامعه باشد. تنها بنام حقوق همگانی جامعه است که یک طبقه معین می تواند مدعی سلطه بر عموم شود. برای دست اندازی بر جایگاه رها سازنده جامعه و بنابراین برای استثمار سیاسی همه سپهر ۱۱۵های دیگر جامعه، به سود سپهر اختصاصی خود، انرژی انقلابی و اتکاء به نفس فکری به تنهایی کافی نیست. برای آنکه انقلاب یک خلق، و رهایی یک طبقه معین در جامعه بورژوایی با یکدیگر همراه شود و برای آنکه یک رسته ۱۱۶ به مثابه همه جامعه بحساب آید، باید در مقابل، همه کاستی های جامعه در طبقه ای دیگر متمرکز شود، باید یک رسته معین، به رسته فشارها ﴿و رنج های﴾ همگانی مبدل گردد، باید پیکر یافته همه

موانع و محدودیت های عمومی باشد، باید یک سپهر اجتماعی ویژه، به مثابه سپهر جنایتهای همه جامعه شهرت یابد، بطوریکه آزادی این سپهر، همانا چون خود - رها سازی همگانی بنظر آید. برای آنکه یک رسته در معنای کامل واژه ۱۱۷، رسته رهاساز باشد، باید در مقابل، رسته دیگر به رسته ای که آشکارا در انقیاد است، بدل گردد. ارزش ۱۱۸ همگانی و منفی اشراف و روحانیت فرانسوی، ارزش همگانی و مثبت بورژوازی را که همسایه بلافصل و طبقه مخالف آن بود، تعیین کرد.

اما هر طبقه ویژه ای در آلمان، نه تنها فاقد آن همسازی، برندگی، شجاعت و بی پروائی است که بتوان بر آن مهر نماینده منفی جامعه را کوبید؛ بلکه هیچ رسته ای، چنان جان - مایه ۱۱۹ ای را ندارد که بتوان آنرا، حتی برای یک لحظه، با جان خلق هم هویت پنداشت؛ هیچ رسته ای چنان استعداد ذاتی ۱۲۰ ای را ندارد که به موجب آن، قدرت مادی را به سوی قهر سیاسی برانگیزد و این جسارت انقلابی را ندارد که این جمله را بر فرق حریف بکوبد که: من هیچ نیستم ولی بایستی همه چیز باشم ۱۲۱. اخلاق و صداقت عمده آلمانی را - نه تنها «اخلاق و صداقت» افراد، بلکه «اخلاق و صداقت» طبقات را نیز - بیش از هر چیز نوعی خودپرستی درویشانه ۱۲۲ «و بی نیاز از جهان» می سازد که به محدودیتهايش اعتبار می بخشد و فرصت می دهد که این محدودیت ها علیه او بکار آیند. ۱۲۳ بنابراین رابطه سپهرهای مختلف جامعه آلمان با یکدیگر، رابطه ای دراماتیک نیست، بلکه ایپیک ۱۲۴ است. هر سپهری، آگاهی یافتن از خویش را می آغازد و خود را در کنار دیگران با همه ادعاها و حقوقشان جای می دهد «و این»، بلافاصله پس از آنکه هر سپهر تحت فشار قرار می گیرد، صورت نمی بندد، بلکه به محض آنکه بدون دخالت خودش، اوضاع زمانی چنان مبنای مناسبی به او عرضه می کند که او می تواند فشار را بر آن اعمال کند. حتی اتکا به نفس اخلاقی طبقه میانی آلمان، تنها بر این آگاهی متکی است که این طبقه نماینده عام میانه حالی بی فرهنگانه همه طبقات دیگر باشد. در نتیجه، تنها پادشاهان آلمانی نیستند که بی هنگام ۱۲۵ بر تخت تکیه می زنند، بلکه هر سپهری از جامعه بورژوازی چنین وضعی دارد که پیش از آنکه پیروزی را جشن بگیرد، شکستش را تجربه می کند؛ پیش از آنکه از سدهای مقابلش بگذرد، سدهای ویژه خویش را می سازد؛ پیش از آنکه بتواند خود را به موجودی جسور بدل سازد، خود را به موجودی بزدل مبدل می کند؛ بنابراین، پیش از آنکه موقعیت ایفای یک نقش بزرگ را در اختیار گیرد، «آن موقعیت» سپری شده است؛ هر طبقه، به مجرد آنکه نبرد را با طبقه ای که بالای سر او قرار گرفته می آغازد، در نبرد با طبقه ای که زیر او قرار دارد درگیر می شود. از همین رو، اشراف خود را درگیر نبرد علیه پادشاهی،

بوروکرات خود را درگیر نبرد علیه اشراف، و بورژوازی خود را درگیر نبرد علیه همه می یابد؛ و این در حالی است که پرولتاریا تازه پای در راه نهاده است که خود را در نبرد علیه بورژوازی بیابد. طبقه میانی ۱۲۶، بسختی این شهامت را دارد که از دیدگاه خویش، اندیشه رهایی را دریابد و هم از اکنون، تحول اوضاع اجتماعی و پیشرفت تئوری سیاسی، این موضع را کهنه یا دست کم مشاجره برانگیز اعلام می کند.

در فرانسه، کافی است آدم چیزی باشد تا بخواهد همه چیز بشود، در آلمان، اگر آدم نخواهد از همه چیز صرفنظر کند، باید هیچ باشد. در فرانسه، رهایی پاره وار، دلیل «رهایی» همگانی است. در آلمان، رهایی همگانی شرط بلامنازع ۱۲۷ هر رهایی پاره وار است. در فرانسه باید فعلیت ۱۲۸ «رها سازی مرحله ای» و در آلمان باید عدم امکان رها سازی مرحله ای، انگیزه ای برای تولد تمامت آزادی باشد. در فرانسه، هر طبقه از مردم به لحاظ سیاسی ایده آلیست است و خود را بلاواسطه، نه به عنوان طبقه ای ویژه، بلکه به عنوان نماینده کل نیازهای اجتماعی می شناسد. بنابراین نقش رهایی بخش «جامعه» در میان طبقات مختلف خلق فرانسه به نوبت و با حرکتی دراماتیک دست به دست می شود، تا سرانجام به طبقه ای می رسد که دیگر رهایی اجتماعی را با اتکا به پیش شرط هایی که خود آنها بر شرایط ماوراء انسانی – و البته آفریده شده بوسیله خود جامعه انسانی – استوارند، متحقق نمی کند، بلکه بیشتر، همه شرایط هستی انسانی را بر مبنای رهایی اجتماعی سازمان می دهد. برعکس در آلمان – جایی که زندگی عملی بی جان و در عین حال زندگی معنوی غیرعملی است – هیچ طبقه ای از جامعه مدنی، تا زمانی که خود بواسطه موقعیت بلاواسطه اش، ضرورت مادی اش و زنجیرهایش بدینکار ناگزیر شود، نه نیاز و نه توان رها سازی عمومی را داراست.

پس امکان مثبت رهایی آلمان در کجاست؟

پاسخ: در سامان یابی طبقه ای با زنجیرهای رادیکال؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه ای از جامعه مدنی نیست؛ رسته ای، که انحلال همه رسته هاست؛ سپهری که سرشت عامش را از رنج ۱۲۹ عامش دارد و هیچ حق ویژه ای طلب نمی کند؛ چرا که نه ناحقی ای ویژه، بلکه نفس ناحقی بر او اعمال می شود؛ «طبقه ای» که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه عنوان انسانی را می تواند طلب کند؛ «طبقه ای» که در تقابل یکجانبه با پی آمدها نیست، بلکه در تقابل همه جانبه با همه پیش – شرط های دولت آلمانی قرار دارد؛ و سرانجام سپهری که نمی تواند خویش را رها سازد، مگر آنکه خود را از همه سپهرهای دیگر و از آنجا، همه سپهرهای دیگر جامعه را رها کند؛ در یک کلام، «طبقه ای» که گمگشتگی ۱۳۰ تام انسان

است و بنابراین تنها از طریق بازیابی ۱۳۱ تام انسان است که می تواند خویش را باز یابد. این انحلال ۱۳۲ جامعه، در پیکر رسته ای ویژه، همانا پرولتاریاست.

پرولتاریا از طریق حرکت گسترش یابنده صنعتی در آلمان پدید می آید؛ زیرا آفریننده پرولتاریا فقر ریشه گرفته از طبیعت نیست، بلکه فقری مصنوعاً آفریده شده است. پرولتاریا را آنهایی نمی سازند که زیر بار جامعه شانه خم کرده اند، بلکه توده های رو به افزایش انسانی – آنها که از تجزیه شدید جامعه، بویژه از تجزیه رده های میانی جامعه پدید می آیند – هستند که پرولتاریا را می سازند، اگر چه به تدریج، همانگونه که از هم اکنون آشکار است، فقر ناشی از طبیعت و بندگی مسیحی – ژرمنی نیز به صف آن خواهد پیوست.

پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکنونی جهان، تنها راز هستی خویش را برملا می سازد، زیرا اوست که انحلال واقعی ۱۳۳ این نظم جهانی است، اگر پرولتاریاست که نفی مالکیت خصوصی را خواستار است، از آنروست که او آنچه را که جامعه به پرنسیبش ارتقاء داده است، آنچه را که در او به مثابه دستاورد منفی جامعه – بی آنکه خود در آن دخالتی داشته باشد – پیکر یافته است، به پرنسیب جامعه ارتقاء خواهد داد. در نتیجه، پرولتاریا با همان حقی خود را به جهان در حال تکوین مرتبط می سازد، که پادشاه آلمان – آنزمان که خلق را خلق خود، همانگونه که اسب را اسب خویش نامید – خود را با جهانی سپری شونده مرتبط می یافت ۱۳۴. پادشاه با اعلام اینکه خلق مایملک اوست، تنها این راز را برملا ساخت که مالک خصوصی پادشاه است.

همانگونه که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح معنوی خویش را خواهد یافت؛ و به محض آنکه جرقه اندیشه بنیادا در این بنیاد خام خلق در گیرد، رهایی آلمانی ها ﴿و تبدیلتان﴾ به انسان تحقق خواهد یافت.

خلاصه کلام. نتیجه این است که:

تنها راه حل عملاً ممکن آزادی آلمان، رهایی مبتنی بر آن تئوری ای است که انسان را والاترین موجود برای انسان قلمداد کند. در آلمان، رهایی از قرون وسطی، تنها بدین شیوه ممکن است که هم هنگام، از پیروزی های پاره وار بر قرون وسطی نیز رها شود. در آلمان هیچ شیوه ای از بردگی درهم شکستنی نیست، مگر آنکه همه شیوه های بردگی درهم شکسته شود. آلمان پاسفت کرده ۱۳۵، انقلابی نتواند شد، مگر آنکه از بُن تا به سر انقلابی شود. رهایی آلمانی، رهایی بشر است. مغز این رهایی فلسفه، و قلب آن پرولتاریاست. فلسفه خود را متحقق نتواند کرد، بی آنکه پرولتاریا را براندازد و پرولتاریا یارای درگذشتن از خویش را ندارد، مگر آنکه فلسفه را متحقق سازد.

زمانی که همه شرایط درونی مهیا شود، رستاخیز آلمان با بانگ خروس فرنگی ۱۳۶ اعلام خواهد شد.

* پانویس ها

۱. terminer / complete / beendigen. ۲. ortio pro aris et focus (در اصل به لاتین. ترجمه مستقیم: نیایش در پای تخت ندبه و آتشگاه). ۳. widerlegen (آ). / réalité / reality / Wirklichkeit. ۴. profane. ۵. refute / refute (پ) disprove. ۶. fantasmagorique / fantastisch. ۷. reflet / reflection / widerschein. ۸. Schein (آ). ۹. appearance / appearance (پ) / semblance. ۱۰. disposed geneigt sentiment de soiselbsf - esteem / Selbst gefühl. ۱۱. hocken (آ) / encamp (پ) / blottir / squatting. ۱۲. welt - conscience du... monde / (پ) word - consciousness (آ) bewusstsein. ۱۳. consciousness of the word encyclopedic compendium / enzyklopädische kompendium. ۱۴. point d' hooneur (در اصل به فرانسه) ۱۵. complément solennel / solemn. ۱۶. moral sanction / Sanktion moralische. ۱۷. completement feierliche Ergänzung. ۱۸. spirituel / spiritual / geistig. ۱۹. détresse / suffering / (پ) distress (آ) Elend gedrängt (هر دو متن oppressed به معنی ستمدیده یا سرکوب شده ترجمه کرده اند) ۲۰. Gemüt (هر دو متن انگلیسی «قلب جهان بی قلب» ترجمه کرده اند). ۲۱. chaleur / sans coeur / Aufhebung. ۲۲. heartless herzlose (هر دو متن انگلیسی: الغا abolition ترجمه کرده اند. واژه آلمانی، درگذشتن، سپری کردن، پشت سر نهادن، الغا کردن و در عین حال فراتر رفتن را در بر دارد). ۲۳. ترجمه (پ) چنین آورده است: «اینکه از مردم بخواهیم که توهمشان را نسبت به شرایط شان رها کنند، بدین معنی است که از آنها بخواهیم که از شرایطی که محتاج توهم است، دست بشویند ۲۴. در متن die phantasielose, trostlose Kette آمده، ترجمه (آ). آنرا «زنجیر بی زیور و غم افزا unadorned, bleak chain» ترجمه کرده و ترجمه (پ) آن را بدین صورت آورده است «... تحمل زنجیر بدون پندار و تسلی...» متن فرانسه نیز به ترجمه (پ) شبیه است: ... l'homme porte des chaines sans fantaisie, désesprérantes...

forme sacrée holy form / Heiligengestalt .۲۶ Audelà / Jeneseits .۲۵
 ۲۷. منظور نقد مارکس به فلسفه حق هگل است که این مقدمه به آن نوشته شده است. ۲۸.
 négation / .۳۱ anarchism / Anarchismus .۳۰ staus quo .۲۹ kopie
 negation / verneinung (انکار یا برانداختن هم می شود ترجمه کرد). ۳۲. منظور جوامعی
 است که سازمان جامعه ماقبل سرمایه داری را پشت سر نهاده اند. ۳۳. در متن اصلی
 «گیسوی پودرزده» gepuderten zöpfe آمده است. در (آ.) در برابر آن واژه pigtail
 استفاده شده است که هم به معنی گیسو است و هم به معنی دُم خوک. در متن (پ) از واژه
 wig استفاده شده که به معنی کلاه گیس نیز هست. به هر حال اشاره به گیسوی بافته، کنایه
 از ارتجاع است. دوستی در این مورد شاهی از شاعر معروف آلمانی هاینریش هاینه در
 اختیار من گذاشت. هاینه در شعری که در زیر می آید، ارتجاع را به کنایه، zopftum می
 خواند:

Der lange Schnurrbart ist eigentlich nur

Der Zopftums neure Phase

Der Zopf, der ehemals hinten hing,

Der hängt jetzt unter der Nase

ترجمه تحت الفظی شعر چنین است:

«سبیل دراز، در حقیقت چیزی نیست مگر

مرحله تازه ای از «تاریخ» گیسو

گیسویی که پیش از این پشت سر آویزان بود

حالا از زیر دماغ آویخته است.»

۳۴. منظور اوضاع اروپا و بویژه فرانسه است که ظرف ۳-۴ سال به انقلابات سراسری ۱۸۴۸

در اروپا انجامید. ۳۵. در هر دو متن انگلیسی این جمله چنین برگردانده شده است:

تاریخ آلمان به این افتخار می کند که راهی را در تاریخ پیموده است که نه هیچ قوم دیگری

آنها پیموده و نه خواهد پیمود. متن فرانسه به آلمانی نزدیک تر است: «... تاریخ آلمان به

تحولی می بالد که مثالی از آن نزد هیچ خلقی در سپهر تاریخی موجود نیست و هیچ خلقی

چنان نمونه ای را بر نخواهد گرفت.»

۳۶. در متن واژه Restauration آمده که به معنی تعمیر یا بازسازی (مثلاً برای آثار

معماری) است، منظور بازگرداندن چیزی تغییر یافته به حالت اولیه خود است.

۳۷. Herren / (آ) rulers به معنی حاکمان / (پ) ۳۸. masters /
 ۳۹. Niederträchtigkeit / baseness (پ) / infamy / sobald /
 ۴۰. once / alt / bejahrt / chargé d'années. ۴۱. در متن آلمانی آمده است که تاریخ
 تنها a posteriori ی خود را به آن نشان می دهد. این واژه یعنی مابعد تجربی، پس آ،
 ماتاخر؛ در برابر a priori که یعنی ماقبل تجربی، پیش آ، ماتقدم. اگر a posterioro را
 در اینجا به معنای اصلی اش ترجمه کنیم، معنی اش این می شود که تاریخ نویسان مورد
 نظر مارکس، تاریخ را پس از عیان شدن وقایع می نویسند و سطح رویدادها را روایت می
 کنند. مسلماً در این تعبیر، این معنی مخالف نهفته است که پس قوانین تاریخ را می توان
 بدون تجربه کردن تاریخ آینده (که به تجربه در نیامده) نوشت. اما در اینجا، نگاه کردن به
 حقیقت تاریخ با نگاه کردن موسی در خدایش مقایسه شده است، که در آن، موسی تنها اجازه
 داشته است به پشت خدا نگاه کند و نه رو در رو به چهره اش. در سفر خروج آمده است: «...
 و من دستم را برخواهم داشت و تو مرا می بینی، اما روی من نمی تواند دیده شود.» در
 مجموعه آثار آلمانی نیز در پای همان صفحه توضیح داده شده است که منظور از a
 posteriori در اینجا، قسمت پشتی (hinterteil) است. اگر اینطور تعبیر کنیم که موسی در
 چهره خدا (حقیقت) نمی نگرد و تنها او را بصورت وارونه می بیند، تاریخ نویسان مورد نظر
 مارکس نیز حقیقت را نمی بینند و تنها آنرا از پشت قضاوت می کنند. در عین حال در
 متن آلمانی a posteriori آمده که در متن (آ) its posterior و در متن (پ) its a
 posteriori ترجمه شده که می توان آنرا «پشتش» ترجمه کرد. در متن فرانسه هم son a
 posteriori... آمده است. ۴۲. «مکتب تاریخی حقوق» مکتبی ارتجاعی برای علوم حقوقی
 بود. معروفترین نماینده این مکتب حقوقدانی است بنام کارل فون زاوینی (۱۸۶۱ – ۱۷۷۹) /
 (ف). ۴۳. shylock ، شخصیت نزول خوار در نمایشنامه «تاجر ونیزی» نوشته شکسپیر.
 کنایه از دنائت و پول پرستی و خسیسی. ۴۴. Schein / bond / appearance متن
 فرانسه، Schein را به معنی پدیدار یا فرامود ترجمه کرده است، که در اینجا درست نیست.
 ۴۵. در اصل: هیجان زدگان نیکوسرشت / gutmütige - natured / Enthusiasten good.
 ۴۶. Deutschtümler / (آ) Germanomanics / (پ) German / teutomane /
 chauvinists ۴۷. در اصل: بخاطر «خون» Blut / (آ) / by extraction / (پ)
 ۴۸. atavisme / by temperament ۴۸. اقوام ساکن منطقه ای که اکنون کشور آلمان در آن
 قرار دارد. کنایه از اجداد ژرمنی. ۴۹. Allerdings! / به پیروی از ترجمه های انگلیسی
 ۵۰. Ah oui! / Gegenstand همه جا در برابر این واژه آلمانی، «برابر

ایستا» گذاشته ایم تا بتوانیم بین آن و واژه *objekt* – که «موضوع» ترجمه کرده ایم – تمایز بگذاریم. در ترجمه های انگلیسی این تمایز روشن نیست، زیرا هر دو از واژه *object* در برابر هر دو واژه آلمانی استفاده کرده اند. متن فرانسه هم همین مشکل را دارد، چون تنها از واژه *objet* استفاده می کند. ۵۱. *passion / Leidenschaft*. ۵۲. *esprit / spirit*. ۵۳. *Geist*. ۵۴. *Objekte*. ۵۵. *digne être pansé / worthy of thought / denkwürdig*. ۵۶. *méprisabie / despicable / verächtlich*. ۵۷. *verachtet* در متن (آ). این جمله چنین آمده است: «نقد نیاز ندارد چیزها برای خود و رابطه با موضوعش را روشن کند، چرا که نقد به آنها برخورد کرده است. «در متن (پ) چنین آمده است: «نقد خود دیگر نیازمند فهم این موضوعات نیست، چرا که به نقد نسبت به آن روشن است. «ترجمه فرانسه نیز به ترجمه های انگلیسی نزدیک است. ۵۸. *pathos* / (آ) *sentiment* / (پ) *force* بدین معنی که: «... نیروی بنیادی ای که به حرکتش وامی دارد...» ۵۹. *Indignation*. ۶۰. *Denunziation*. ۶۱. / *tatlose* (آ) / *inactive* (پ) / *passif* / *apathetic*. ۶۲. / *médiorité* / *wretchedness / Erbärmlichkeit*. ۶۳. / *zweideutig* (آ) / *ambiguous* (پ) / *ambiguä / ambivalent*. ۶۴. *Formalität*. ۶۵. *konzessionierte Existence* (آ) / *konzession* (آ) / *existences concédées / licensed existence*. ۶۶. / *concession* (پ) / *coession / privilege*. ۶۷. / *Handgemenge* (آ) / *hand - to - hand combat*. ۶۸. *ebenbürtig* (یا هم پایه / یا هم توان) / *egal* (آ) / *égal par la* (پ) / *naissance / rank*. ۶۹. *partie honteuse* (در اصل به فرانسه) / *borniert* (آ) / *limited* (پ) / *restricted* تنگ نظر یا کوتاه بین هم می شود ترجمه کرد. ۷۰. *ancien régime* در اصل به فرانسه. منظور رژیم فرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ است. رژیمی که با این انقلاب سرنگون شد و از آن پس همواره تحت عنوان «رژیم سابق» یا «رژیم قدیم» یاد میشود. ۷۱. *Axiome*. ۷۲. / *Einbildung* (آ) / *imagine* (پ) / *illusion / fantasy*. ۷۳. / *Schein* (آ) / *semblance* (پ) / *appearance* / *appearance*. ۷۴. / *aufheben* (آ) / *supersede* (پ) / *abolir / transcend*. ۷۵. / *verwicklichen* (آ) / *making it a reality* (پ) / *réaliser / realizing*. ۷۶. / *conséquente / consistent / konsequenteste*. ۷۷.

۷۸. reality connected with it / zusam menhängende Wirklichkeit
۷۹. رودخانه ای در آلمان. احتمالاً، منظور مارکس از آن سوی راین، کشور فرانسه است که در آنجا دولت مدرن واقعیت یافته است.
۸۰. représentation / coception (پ) / thought - image (آ) / Gedankenbild
۸۱. theoretical consciousness (آ) / theoretische Gewissen
- (پ) conscience morale théorique / theoretical conscience
۸۲. élévation orgueilleuse / arrogance (پ) conceit (آ) / berhebung
۸۳. stsyéme (پ) German statehood (آ) / deutsche Staatswesen
- etatique / German political system
۸۴. perfetion / consum mation (پ) perfection (آ) / Vollendung
۸۵. épine / Thorn / pfahl «تییغی» یا «خاری» در اصل
۸۶. science (پ) German political theory (آ) / deutsche Staatswissen
- allemande de pftat / German political thought
۸۷. à - la - hauteur (در اصل به فرانسه)
۸۸. niveau officiel / official level / officielle Niveeau
۸۹. puissance / force / Gewalt
۹۰. اصل جمله چنین است: ..., sobald sie die massen ergreift, فاعل این جمله بهرحال Sie یعنی نقد و فعل آن مفرد است. در نتیجه لزوماً نمی توان از این جمله به معنی استعماری مرسوم رسید که: «...به مجرد آنکه توده گیر شود...» در هر متن انگلیسی چنین آمده: ... as soon as it has gripped the masses ... در متن فرانسه نیز: ... la théorie
۹۱. adhominen ... dès quelle s'empare des masses
۹۲. kategorische I
۹۳. mpeative / Devotion (آ) / piety (پ) / dévotion / devotion (پ) / foi
۹۴. conviction / Oberzeugung / Religiosität
۹۵. faith / Gelauben / religiosité / religiosity
۹۶. pfaffe اطلاق این واژه به کشیش مسیحی با نوعی هجو و ناسزا همراه است.
۹۷. papes laics / lay priests (پ) lay pops (آ) / Laienpápste
۹۸. sécularisation des (پ) secularisation (آ) Säkularisation der Güter
- biens / secularisation of property این واژه هم به معنی دارایی و هم نیکی است.

۱۰۰. société civil - bourgeoise / civil society / bürgerliche Gesellschaft

۱۰۱. salto mortale (پ) / somersault (آ) / salto mortale در اصل به معنی پشتک و معلق دشوار و ماهرانه ۱۰۲. évolution / development / Entwicklung

۱۰۳. souffranct / suffering / leiden (پ) enjoyment (آ) Genüsse ۱۰۴.

۱۰۵. jouissance / pleasure souffrance / suffering / leiden

۱۰۶. fétichiste / fetish - worshipper / Fetischdiener

۱۰۷. circonstance / (پ) existing state of affairs (آ) / Zeitverhältnisse

۱۰۸. circumstaaces of the time قانونی ارتجاعی که بدنبال سؤ قصد به پادشاه فرانسه (۲۸/ژوئیه) در سال ۱۸۳۵ به مورد اجرا گذارده شد. به موجب این قانون تضيیقات فراوانی برای مطبوعات و قضاوت بوجود آمد و مجازاتهای سختی برای کسانی که معترض مالکیت خصوصی یا موجود آزمتات شوند، در نظر گرفته شد. در این جمله این کنایه نهفته است که قانون سانسور برای کشوری معنی دارد که در آن قبلاً آزادی مطبوعات جاری باشد، در آلمانی که آزادی مطبوعات نیست، آیا قانون سانسور می تواند چیزی جز یک طرح مسخره باشد؟

۱۰۹. Eklektizismus ۱۱۰. فردریک ویلهلم چهارم ۱۱۱. politisch - ästhetische

۱۱۲. Gourmanderie ۱۱۳. demokratisch

۱۱۴. partielle / partial / teilweise ۱۱۵. sphère / sphere / sphäre ۱۱۶. /

Stand (آ) estate (پ) état / class ۱۱۷. par excellance ۱۱۸. در اینجا:

caractère / signficance / Bedeutung (شخصیت / سرشت) در ترجمه فرانسه این جمله چنین آمده است: «سرشت همگانی و منفی نجبا و روحانیت فرانسوی، پیش - شرط سرشت همگانی و مثبت طبقه ای است که نزدیکترین و در عین حال مخالف ترین طبقه نسبت به نجبا و روحانیت بود: بورژوازی» ۱۱۹. / Bereilte der Seele (آ) / breadth of

soul (پ) largeur d'espirit breadth of spirit (یا: سعه صدر) ۱۲۰. / genius

۱۲۱. Genialität. در پانویس متن فرانسه آمده است: این جمله اشاره ای است به عنوان بروشور معروفی که در سال ۱۷۸۹ از سوی «سیه» (Sieyès) انتشار یافت: دولت تی یر چیست؟ همه چیز. تاکنون در جهان سیاسی چه بوده است؟ هیچ. او چه می خواهد؟ می خواهد همه چیز بشود. ۱۲۲. egoisme modeste / modest egoism / bescheidene

۱۲۳. Egoismus. این جمله را به نحو زیر هم می شود ترجمه کرد: «...حاضر نیست از محدودیت هایش صرفنظر کند و فرصت می دهد که آنها علیه او بکار آیند.» ۱۲۴. معمولا

epic را «حماسی» ترجمه می کنند، اما رساننده معنا نیست. در اینجا منظور مقایسه دو نوع نمایش است. در نمایش اپیک، واقعیت و هزل از مجرای اغراق به هم آمیخته اند. ۱۲۵. mal - à - propos (در اصل به فرانسه) ۱۲۶. در پانویس متن فرانسه آمده است: «منظور طبقه بورژواست. این اصطلاح همچنین از سوی انگلس در کتاب «وضع طبقه کارگر انگلیس» مورد استفاده قرار گرفته است. ۱۲۷. conditio sine qua non (در اصل به لاتین) ۱۲۸. réalité / reality / Wirklichkeit ۱۲۹. souffrance / suffering / Leiden. ۱۳۰. perte totale / loss / Verlust (گمگشتگی تام) ۱۳۱. Wiedergewinnung / (آ.) / rewinning / (پ) reconquête / ۱۳۲. redemption / dissolution / Auflösung / (آ.) / faktisch. ۱۳۳. de fait / actual (پ) in fact ۱۳۴. این جمله را اینطور هم می شود ترجمه کرد: «...پرولتاریا با همان حقی به زبان دنیایی در حال تکوین سخن می گوید... که پادشاه آلمان به زبان دنیایی سپری شونده سخن می گفت.» ۱۳۵. thorough Germany / gründliche Deutschland در متن (آ.) ترجمه این جمله چنین است: «...آلمان پاسفت کرده نمی تواند انقلابی کند، مگر آنکه دست به انقلابی پی کن زند.» در متن (پ) اینطور: «...آلمان که به پاقرصی اش معروف است نمی تواند انقلاب کند، مگر آنکه آن انقلاب، انقلابی بنیادی باشد.» ۱۳۶. Gallic / gallisch در اصل به معنای «گلی»، کنایه از فرانسوی gaulois